

## از هول مدام ما



منبع: اطلس زندان های ایران

تیر ۹۵

شهرام احمدی

جناب آقای احمد شهید،

گزارشگر ویژه حقوق بشر در امور ایران،

داستانم را می‌دانید. برادرم را کشتند، مادرم را نیمه‌جان کردند، همسرم را چشم به راه نگه داشتند و اینک هشت سال است که من زندانی‌ام. اکنون که این نامه را شروع کرده‌ام، نمی‌دانم که آیا روح آشفته‌ام نوشتن آن را تا به آخر تاب خواهد آورد و نمی‌دانم که آیا نامه نوشته‌شده به دست شما خواهد رسید یا نه. حتما می‌دانید، یعنی امیدوارم که بدانید، دیوان عالی این بار تقاضای اعاده دادرسی من را رد کرده و فاصله من با مرگ از هر زمان دیگری کم‌تر است.

آقای شهید،

ما در فارسی کلمه‌ای داریم به نام «هول». «هول شکلی از ترسی لحظه‌ای و مهیب است که در مواجهه با امر پیش‌بینی نشده بر آدمی فرود می‌آید. اگر بپرسید فرق ما با آدم‌های بیرون چیست، به شما خواهیم گفت که ما از خلاف‌آمد عادت در هول مدامیم، هول برای ما لحظه نیست، ما هشت سال است که «هول کردن» را صرف می‌کنیم. آقای شهید، هشت سال است که مدام هول می‌کنم، وقتی سرم را به دیوار می‌کوبند هول می‌کنم، وقتی صدای قدم‌هایشان را می‌شنوم هول می‌کنم، وقتی گاز فلفل توی صورتم می‌زنند هول می‌کنم، وقتی کاغذهایشان را می‌بینم هول می‌کنم، وقتی می‌گویند شلاق را انتخاب کن هول می‌کنم، وقتی با چشم‌بند روی آن کاغذها انگشت می‌زنم هول می‌کنم، وقتی قاضی می‌گوید «شما سنی‌های کثیف» هول می‌کنم، وقتی می‌گوید «شما کردهای کثیف»، باز هم هول می‌کنم.

آقای شهید،

زندانی بیش از هر چیز زمان دارد و خیال می‌کند. بعضی‌ها بی‌خیال‌ترند، بعضی‌ها خود را به بی‌خیالی زده‌اند، من اما رنگ پریده‌ام. در هر غلتهی که می‌زنم، هر بار که اعصابم را مثل آدم‌های بی‌خیال می‌کشم، هر بار که سعی می‌کنم رنگی را غیر از خاکستری ببینم، هر بار که می‌خواهم مثل یک جوان ذوق بکنم، یک چیزی، یک چیز مبهمی در گوشه ذهنم هست که من را می‌ترساند. چیزی که نمی‌گذارد به عنوان یک زندانی، بی‌خیال خیال‌بافی کنم و به انتظار آینده بنشینم. من ترسیده‌ام. ترس است که همیشه با من است. آقای شهید، با خودشان قرار گذاشته‌اند که مرا بکشند. در کجای این جهان رجایی‌شهر، دیواری هست که فکر مرگ از آن نگذرد؟ ساده‌لوحی می‌کند، آن کس که می‌گوید خواب پناهگاه ماست. آقای شهید، خواب‌هایم را قسمت کرده‌ام، بخشی از آن بهرام، بخشی از آن من.

آقای شهید،

حتما تا این‌جای کار متوجه شدید که اعدام فی‌نفسه برایم تلخ است. داستان من اما تلخ‌تر هم می‌شود. کاش می‌توانستم خودم را تسکین دهم که مرگ من موجب رویشی می‌شود. احتمالا اگر این بخت را داشتم که با مرگ، از بار غم دیگران بکاهم و صلح را به انسان‌ها هدیه کنم، راحت‌تر با آن کنار می‌آمدم. اما چنین نیست. من مردان

بی‌صورتی را تصور می‌کنم که در پشت درهای بسته، روی مبل‌های بزرگ، دور یک میز، در یک جلسه نشسته‌اند و فکر می‌کنند با کشتن من و امثال من می‌توانند جامعه را مشتتج و راه خود را به قدرت باز کنند. می‌خواهند جنگ مذهبی راه بیندازند و هم‌زیستی و مدارای دینی را که مدت‌هاست در کردستان پذیرفته شده از بین ببرند. نمی‌دانم، شاید فکر می‌کنند به خدا هم نزدیک‌تر می‌شوند. نمی‌توانید تصور کنید که چقدر کامم تلخ می‌شود، زمانی که فکر می‌کنم قتل من به دست این افراد، نه به صلح و نه به مجازات آن‌ها منجر می‌شود، بلکه از بد حادثه راه را برای نفرت بیشتر باز می‌کند.

آقای شهید،

آرزو دارم که مثل یک انسان، مثل یک متهم، در یک دادگاه عادلانه محاکمه شوم، وکیلیم را دیده باشم، او پرونده‌ام را خوانده باشد، شکنجه‌گرم کنار قاضی نایستاده باشد، قاضی خشمگین نباشد، قاضی نگوید یا از مملکت شیعه می‌روید، یا می‌میرید، دادگاه از پنج دقیقه بیشتر باشد و من اجازه صحبت کردن داشته باشم.

اگر این رویا متحقق شود، در آن‌جا خواهم گفت

– آقای قاضی، من عضو هیچ گروهی نبوده‌ام و هیچ خشونت‌ی در هیچ سطحی از من سر نزده است. من در زندگی خطاهای زیادی مرتکب شده‌ام، اما مجازات هیچ‌کدام‌شان به موجب هیچ قانونی مرگ نیست، مگر قانون آنان که می‌گویند یا با ما، یا بر دار.

– آقای قاضی، زمانی که در بازداشتگاه سپاه بودم، کسی که پایش را روی زخم‌هایم فشار می‌داد، از من می‌خواست که به سناریویی که ساخته بود اعتراف کنم. وقتی به اطلاعات رفتم، آن‌ها داستان سپاه را نپسندیدند. با ریتم شلاق بازجو، ریتم زمان به هم ریخت، سوار بر بدن از هم پاشیده من شدیم و به گذشته رفتیم و او داستانش را روی ورق‌های با چشم‌بند انگشت خورده من، از نو نوشت. آقای قاضی، این سرگذشت من نیست، داستانی است که آن مردان خشمگین سرآیدند، دست خود را به خون بی‌گناه آلوده نکنید.

– آقای قاضی، حتی اگر دوست دارید این داستان را باور کنید، بدانید من بنا بر قوانینی که اعدام محکوم شده‌ام که امروز دیگر تغییر کرده‌اند. من با خدا و پیامبرش نجنگیده‌ام، اما اگر همه همه این‌ها واقعیت می‌داشتند، بنا بر قوانین جدید و با توجه به ماده ۱۱ قانون مجازات اسلامی، من باید دو سال پیش، در یکی از روزهای اردیبهشت ۱۳۹۳ از زندان آزاد می‌شدم.

– آقای قاضی، سال‌ها بعد از بازداشت من و زمانی که اولین خبرها به دستم رسید، متوجه شدم بعضی از رسانه‌های امنیتی که به طور تخصصی برای شانتاژ اخبار این پرونده تاسیس شده‌اند، اتهاماتی را به من نسبت داده‌اند، که وقوع‌شان مطابق اخبار همان رسانه‌ها ماه‌ها و بلکه سال‌ها پس از بازداشت من بوده است. آقای قاضی، من در زندان به متون حقوقی دسترسی ندارم، اما فکر می‌کنم به طور معمول در شرایطی که متهم به سبب دخالت قدرت‌های خارج از دستگاه قضا، در معرض پیش‌داوری یا بی‌عدالتی قرار می‌گیرد، نهادهای نگهبان عدالت و بی‌طرفی دستگاه قضائی، تمهیداتی را برای در امان ماندن متهم تدارک می‌بینند. آقای قاضی، دقت کنید، رسانه‌های امنیتی اتهاماتی را به من نسبت داده‌اند که هنگام وقوع‌شان من در انفرادی نگه‌داری می‌شدم.

– آقای قاضی، حدس می‌زنم که اگر پیش قاضی‌ای که حکم اعدام من را صادر کرده و علی‌رغم مقاومت دیوان عالی کشور و دو بار نقض حکم، بر اعدام اصرار ورزیده است بروید و به او بگویید

۱. به نظر می‌رسد اعتقادات دینی شما در جریان دادگاه بی‌تاثیر نبوده است و قرائنی وجود دارد که در هنگام صدور حکم بغض مذهبی داشته‌اید،

۲. تقریباً تمام متهمانی که شهادتی از آن‌ها منتشر شده به این نکته اشاره کرده‌اند که شما آن‌ها را کافر خطاب می‌کردید،

۳. از ارائه پرونده به وکلا جلوگیری کرده‌اید، اجازه دفاع نداده‌اید و افرادی را که بسیاری از آن‌ها تا پیش از بازداشت یکدیگر را نمی‌شناخته‌اند در یک پرونده و با یک اتهام محاکمه و برای همه آن‌ها یک رای صادر کرده‌اید،

ممکن است سرش را بالا بگیرد و محکم بگوید که حکم را نه با توجه به قانون و عدالت بلکه با انگیزه‌های مذهبی - و به گمان من با قرائتی بی‌اندازه خشن از دین - صادر کرده است.

- آقای قاضی، دیگر زندانی‌هایی که پیش از این اعدام شده‌اند و برادر من هم یکی از آنها بوده است، در شب‌های پیش از اعدام در یک فرصت استثنائی فیلمی پر کرده‌اند و تک تک آنها در فیلم‌هایشان گفته‌اند که دست به خشونت نزده‌اند، شکنجه شده‌اند و بی‌گناه کشته خواهند شد. آقای قاضی، آیا راستگوتر از کسی که فاصله‌اش با طناب دار چند ساعت است خواهید یافت؟

آقای شهید، این‌ها سقف آرزوهای من، شهرام احمدی، جوان ۲۸ ساله است. اگر رویای این دادگاه محقق شود، کمی بعدترش ساکم را دستم خواهم گرفت، از درهای آهنی خواهم گذشت و مادرم را پشت این دیوارها در آغوش خواهم فشرد. می‌دانم این دادگاه، این عدالت، اگر متحقق شود، مادرم نیز از بستر بیماری برخوردار خواهد خواست.

آقای شهید، یاری کنید تا عدالت در حقم اجرا شود. کمک کنید تا سر بی‌گناه من بالای دار نرود و در آتش این فتنه مذهبی دمیده نشود. آقای شهید، ما حق داریم امیدوارم باشیم.

با احترام

شهرام احمدی

زندانی رجایی‌شهر کرج